



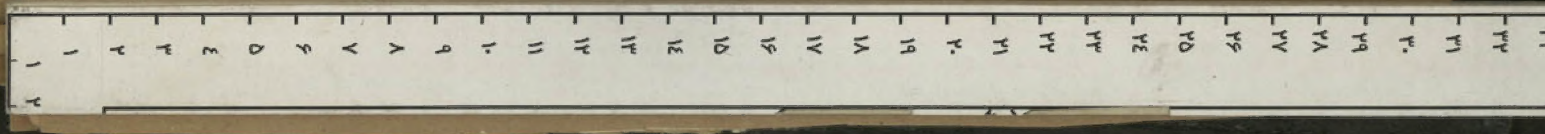
کتابخانه
مجله شورای
پایه

۱۷۸۸

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	مجموعه ۳ رساله عرفانی از جلد ۱ ص ۱۰۰ غیب	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۲۰۸۲۵۳
شماره قفسه	۱۷۱۸۸	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	مجموعه ۳ رساله عرفانی از جلد الصنیعی	
مؤلف		شماره قفسه ۲۰۸۳۳
مترجم		
شماره قفسه ۱۷۱۸۸		



سيد السادات حضرت شيخ عبد الحفيظ بن محمد بن عبد الله بن
بطون بقاينه

والله يزرق ما يشاء روف

رحيمه الملك والمملوكه

والجبروت واللاهوت

١٧١٨٨
٢٠٨٣٥٣



بسم الله الرحمن الرحيم

برادرم احتیاء الدرس را روشن باد که این سرالواریان
محررت ذات تقدس تعالی است قال النبی صلی الله
علیه وسلم اول ما خلق الله ذرة البضاد ای باقوت الطراد و
قال العارف اول ما خلق الله نقطة العشق **مس** جملة العشق
نقطه عشق است و در دو جهان قال النبی صلی الله علیه وسلم اول
ما خلق الله عشق و مراد است ازین ذره عین نقطه است و نقطه جامع
حقیقت کلی و فردی است و آنچه حق تعالی در تمام کلام **الله** فرموده است
ان تمام در سوره الحمد فرموده است و آنچه در سوره الحمد فرموده است
ان در بسم **الله** فرموده است قال العارف التسمیة ام الفاتحة

و آنچه در تسمیه فرموده است ان تمام در باب تسمیه فرموده است
قال العارف الباء ام التسمیة و آنچه در باب تسمیه فرموده است
ان در نقطه با فرموده است العلم نقطة و کثرنا الجاهلون
معنی همین برسانند **بیت** در احدیت که شی لاشی نبود، یعنی
اصل شی نمیباشد، وجود جمله اشیا چون نقطه و حرف است،
چون نقطه نیست تا یک حرف افتد، و این نقطه ذات **الله**
و حی و با هو و بامن هو و یامن لیس هو یا من لا اله الا هو همون باشد
انست لا انت انما هو، هو لا اله الا هو، این نقطه
پایان کم که هر چیز است، هر چند که ترا کمان نماید، این نقطه
و غیب، هم ظاهر و هم عیان نماید، کما قال علی رضی الله عنه انما نقطة
تحت الباء برمان تمام است و این نقطه ابتداء عیان ثابته
و ذات هو یعنی مخفی غایب از بصر و بار و اب و خاک
با یکدیگر میگویند و کارشناسان او است اولین نقطه الان
کمان بود و بصورت عیان ثابته و ذات هویدا او است انما
هو الرجوع الی البدایت و انما نقطة باء بسم **الله** شاه جمال است

و هو بدا اول منشأ جميع قابليات دارد و ذات عالم
اجمال است و ذات عالم غنیب و شهادت و ذات
عالم جمال و جمال است و از آن است و قابل و فاعل
نیست بلکه بحر لیت بی پایان و قعر و ساحل ندارد
حد و غایت ندارد و خود کل موجودات هم از او است
بلکه خود هم او است و بزرگتر هم با او است **ربانی**
همایه و منشأ همه هم او است **بادلق** که او را شمس **عظیم**
در انجمن فرق نهان خانه غنیب **بالله** همه او است **عظیم**
همه او است **و تعیین** اول و نیست و بر خفی و رموز عظیم
و روح معظم و کنوز اجمال و نور عظیم و عشق اکبر و مرتبه ذات
و عالم جبروت او است بلکه عین ازل ابد همین یک نقطه
است و همین ذات او است بلکه در دایره توحید نقطه
مرکز و صحت حرف است چنانچه نقطه مرکز است در غیر مرکز

ظهور دایره نیست و غیر دایره نبوت مرکز نیست پس دایره مرکز
و مرکز دایره و نقطه جوهر است و وجود جوهر بحر جسم نیست و غیر جوهر
و جوهر نیست و جوهر جسم باشد جوهر جوهر **قال النبی** علیه السلام از او
اجساد تا اجساد و تا از او اجسام است نقطه را از نصف او نام
طول است شکار خط نه نام **چون** یک تامل شافی کنی
نقطه در اصل ذات خود مدور است که دور دایره شد است
و دایره همان نقطه که دور گرفته است و مدور شده است و دایره
از جمیع همان منزه است و این نقطه مراد از سویدا باشد در این
محبت در دل انسان است و هویدا سویدا هم باشد سواد الوصیان
قال علیه السلام علیه السلام بالمواد الا عظم بر تحصیل این مقام نیست
نقطه و دایره در بحر است و نقطه و دایره در تارک است **چون** ما
بین نکریم هم دایره است و چون در اصل ذات خود نکریم هم نقطه
هم دایره است و دایره در بحر و در سم و در انف و در غیر و در کل حجاب
ظاهر و باطن هم دایره است و این دایره هویت بر کل شریح
و محاطت **قال الله** تعالی **ان الله** علی کل شیء قدیر **وان الله**

قد احاط بكل شئ علما و كان الله بكل شئ محيطا ثبت
 خدا را غیر بنده نیست و بنده غیر خدا را بنده نیست قال القدر
 لولا العبودية لمطلت الربوبية همین نقطه است که ناطق
 است خود را میگوید و خود را میشنود و غیر او نیست خود را حقیقت نفهم
 و خود را شنیدیم بدانکه روز خود نمردم و خود دیدم خود میگویم و باز
 خود میشنوم این از ما و شما بهانه است انا قول انا اسمع مثل
 فی الدارين غیر ترسمهون عابد و همون معبود پس فر
 الدارين غیر موجود سالک را باید که در این بیت تا مل سقا
 کند نقطه کو نقطه نقطه خوان نقطه شوا نقطه بین نقطه
 رانی ما اب حیاتی و قیامی طلبیم ما عین بقایم و بقایم طلبیم
 این خود مثلت که بر خود خوانیم ما عین خدایم خدا میطلبیم
 و نه از غایت لا یحل بعد شقه فتم من فتم و این دایره حقیقت
 کار و جزو را شامل است و چون یک بین یقین نکرده از
 یک دایره پیش نیست و این دایره اس است

نقطه که در نقطه یافت تالیف همه نقطه بود و این تکرار
 این نقطه زینت حرکت صد دایره نماید بسیار



نقطه بین و تعینات شون خدا بر خط و سطح و جسم ارام
 هم از و هم ترست صورت غیر که نقطه دایره است حرکت
 که بریزد از همه این دایره کم نکرد نقطه زن تذکره

ولیت الرغایب لاریب است وغیب الغیوب است
 و نشان ب نشان است و معانی بی معان است و مکان لا مکان است
 و نام این کم نام و لیکن خاص الخاص است و مرتبه ذات حرف را
 این بیان است که ذات مطلق و ذات تحت و ذات سازج و عین
 الکافور و احدیت حرف و مجهول التفت و ازل الازل و عین
 عین و هو هو و غیب غیب و محو محو و عدم عدم و فانی و نوم نوم
 و خفا خفا و بطون بطون و مرتبه ذات هویت و ماهوت
 و غیب هویت خبر لاهوت و لاهوت لاهوت و ابدیت لاهوت
 الکنایت لایقین که عین برهان است و حضرت **لیله القدر**
 خیر من الف شهر جمیع ارکان بالقوة حیات مرتبه ذات است
 و عالم اجمال است و نشان است از کثرت کثرت مخفی فایده است
 ان العرف فخلقت الادم و مراد بجهنم و بجوئه نزول فرموده
 که احدی بودم تحت میم مجوبه غالب شد اجانبه خود است
 خود را خواهد که پند امرات میم محمد زناحت که المؤمن مرآة المؤمن
 جلوه داد و احد حضرت میم تحت مجوب کثرت مصفا
 امرات میم محمد زناحت شد مشغول و متغیر شد و جانی بود خود

معنی

بعین عیان دید عاشق صورت خود کثرت و تنوع نور بحکم و
 بجوئه در جهان انداخت **عاشق حسن خود است انظر**
 حسن خود را خود تماشا میکند و تنزل شد و مثل عبادا کرد قال
 تعال فمثل لها لیسر یونیا قال علیه السلام ان الله خلق ادم علیه صوره
 ظهور خود و آنکه فرق نهاد بجهنم و لا فرق بین احد و الحمد لله بحکم
 دید و است **راحمنا الله بحکم فرق است** هم عالم در یک
 میم عین است و میم بحساب بجد بجل است قال علیه السلام عالم
 عن الله تعال اخرت ادم باربعین صا و بدین ساهی مراتب اول
 فرمود در عالم کثرت کثرت بدین تفصیل عقل اول عقل کل نفس کل
 طبیعت کل جوهر همایشکل کل جسم کل عرش کس فلک البروج و فلک
 المنازل حمل ثور جوزا سرطان اسد بلیه میزان عقرب قوس جد
 دلو حوت فلک زحل فلک شمس فلک مریخ فلک زحل فلک
 زهره فلک عطارد فلک مکره اش که هلاله اب که کواکب
 مرتبه جهاد مرتبه نبات مرتبه حیوان مرتبه جن مرتبه انش مرتبه ملک
 که مرتبه جامع مراتب است و ازین جمل مراتب انچه اول و اخر

و ظاهر و باطن بود بود بود بود بود ظهور نمود عین بود عیان گشت
 مایه که صوفی در خلا و ملا در کل خالق القورات حمل مراتب است
 مذکور که کل موجودات ازین حمل مراتب ظهور شدند ازین ظهور
 چون بحال رسید مقام الحاصل فی وجود الحقین و اندک تا حقین
 حاصل شود ان **الله** تجل للعبد علی قدر معرفت **بیت**
 توفیقی و همان جمله کمان من یقین مدنی شد که یقین را
 ز کمان مرتبیم **وید البرات** که عالم تفصیل است بادل و اخر وظایف
 و باطن تفصیل نهاد و مراتب نزول شد فرق بدید
 و مراتب اول است بر حکم جف القلم بما هو کاین فون
 و القلم و ما یسطرون و مراتب اخر یوم القیمه و یوم حشر اناس
 علی نیلایم و یوم الفصل و یوم تبارک و مراتب ظاهر شد
الله لا اله الا هو تشهد حاضر و ناظر شاهد گشت و مراتب
 باطن هو الباطن هو الظاهر هو الباطن هو الباطن هو الباطن هو الباطن
 عنوان الباطن **مظاهر الحق** لا یبعد و الحق
 فیها لا یجدر ان ظهر الحق **منو عبد و ان بطن العبد**

جمع

منو حق و لا یدخل فیهم غیرهم **بیت** جزا و نیت در مراتب وجود
 بحقیقت گشت در کمال وجود و انکه خالق شد خلق ظهور
 در مابین خالق و خلق الفش فرق بحساب ایجاد الف یک است
 و مابین ربوبیه و عبودیه یک تیره فرق است قال العارف **لین**
 و بین رزق الا ان تقدست بالعبودیه **بیت** اذا تمت عبودیه
 بکون غیر تعیش **الله تعالی** و چون مراتب عبودیه تمام شود در رتبه
 حاصل شد و انکه خلق خالق است و خالق خلق **بیت** فی خدایا
 نیز در مردان بود کافر **حون** **ان الله** فلیله القدر حمل
 نازل شد و نزول فرمود بسور کسفل و نزولیت لیل القدر
 بسور کسافت آمد و خود را بموشید کسفت گشت و مراتب
 عین نزولیت و کسافت از ربوبیه است و عبد که مراتب
 تمام میکند بر علایق و عروج عبودیه بسور لطافت آمد لطیف
 و مراتب عین عروج و لطافت از انان است و مراتب عین
 نزولیت و کسافت از خدا است و ظهور است که عروج افضل تر
 از کسافت است قال العارف لولا العبودیه لبطلت الربوبیه

بکر

قال النبي عليه السلام الانسان بنیان الرب یغیر نیاید
 دیوار را وجود نیست و یغیر دیوار نیاید را و بنی نیست
 هر چند که مت بنیاد افضل تر از دیوار است چرا که عین
 و غوث الانسان هم یک اند و از انسانند یقین بدان
 که البعین هو الله حاصل اند و ما وجد الله غیره جلوه کند
 ز غرضی تو بود زبان ساکن از یار زبانی عم نهان خانه
 دانه شکار قال العارف ان الله لا یواخذ العیوب
 با صدمه منهم است مرت میگوید چونکه بهوده سخن تو پو
 سخن ازستان بگویم استغفر الله استغفر الله استغفر الله
 لا اله الا الله محمد رسول الله بدستی و راستی که خدا
 تعالی مواضعه کند عاشقان را بخیر صادر شود از ایشان
 عیب مده رساله من علم الحقیقه بنا بر این در جماد الاول بعد از
 ساله کاتبه مرید صدیق سک کریکین کین کورنه نشین مطلق

مکیر

طالب درگاه اله حضرت شاه عبدالعزیز زنده دل است بمنه
 و کمال کرم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

چراغی که در این عالم
کس ندانست کند کار بی

(The page contains dense handwritten Persian text in black ink, with large red calligraphic elements or headings interspersed throughout.)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله هو الحامد والمحمود والصلوة على رسول الله وآله الطيبين
والمشهورين بآلهم حتى چند معرفت عالم از دانش خود و در
آرام و بگویم که اتفاق جمله با کمال است که وجود عالم برایت عالم
و نهایت عالم همچنین است که در تحریر می آید و اگر عبارت از
و ملکوت عبارت است که عبارت از موجودات خلق است و عبارت از
اول است و اینجاست که هر اول که پیش می آید است ملک و ملکوت را بنابر
ظن و حد است یعنی عالم لا هویت که عبارت از ذات نفسانی
قابلیت هر چیز داشت چون شاید لا هویتی پسین باشد و بنابر
دریا قدرت بجز اول و ملکیست و بنف جبروتی شد نام موجود
و بنف و موصوفه جبر اول نام یافت و با صلاهی **الله**
روح نام یافت اما فی السماء **الله** و فی الارض **الله** پس هر چه موجود

و خواهر بود درین جبر اول موجود بود اما امتیاز دور و نبوده و نسبت
یک چیز بود و چنانچه درخت مثل این جبر اول است و است مال
اما خود است متنزه است از حد و نهایت و غایت یعنی این
اول شکاف و شاخ شد یکی شاخ او بدایت عالم ارواح شد و
شاخ او بدایت عالم اجسام یعنی این جبر خود را بدو نوع تقسیم کرد
یکی بخی لطیف و دوم بخی کیف شاخ لطیف ماند و شاخ کیف شد
ات السموات و الارض کائنات رقعة فضاء هائلة
و زمین چو سست بود نه یعنی این دو شاخ رقیق بود نه سفت کرد
یعنی جدا کرد و اندیم و جعلنا من العا و کل شیء حی یک شاخ کرد
یعنی بود لطیف ماند و از اما نام کردیم و شاخ دیگر زمین می بود
و نام نام کردیم بنابر آنکه او در اصل لطافت دارد و در اصل سفت
است چیزی دیگر است و چیزی دیگر نموده است و خود را غلب کرد
مستجاب نموده است تا از یک نامش نام باشد و نام مشغول باشد

ستر و غنچه ام الکتاب نبشته است و در اصل هم نامی گشته
 آفتاب و اعتبار به این معنی است اکنون که جوهر اول
 و رقیق و نفیس را شنیدیم بهوش باش و بشوید که جوهر اول
 شکافته بود یعنی نامش به صفت نرفته بود و بمشابه یکدیگر بود
 بود چون یککافت قلم نام یافت **ت** و القلم را میسر و نیک
 از حال رقیق است و قلم عبارت از حال رقیق است و ما میگوییم
 بیان است سلام از به است یعنی جوهر اول یککافت به شاخ از
 یکشاخ از چهار دوات شد یعنی طبایع از به حرارت بود
 میو است رطوبت و از شاخ دیگر است سلام از به شد یعنی قلم
 از به آتش باد و آب و خاک این است سلام از به ازان
 است در کتب آمدند و فصل کلمات **الله** است که در کتب
 کوفت و ازان وقت که در کتب آمدند یک کلمه را دو باره
 و بخوانند نبشتند قل لکان الحمد اذ کلمات رقیق نقد

۳۰

قبل از نقد کلمات رقیق پس این شاخ که به است لطافت
 خود مانند از طبایع از به کیفیت و شاخ دیگر که به کیفیت است
 از عناصر از به کیفیت و اعلام ازان که به کیفیت است از به
 ظاهر شد به اعتبار حقیقت ذات که از روی حقیقت خود
 از جوهر اول است و **الله** است و بمشابه نور آفتاب است
 اما ملکوت را فهم کن ملکوت طبایع است که با بدن است و بدن
 که مرکب از عناصر از به است بمنزله کوزه خالی و طبایع بمنزله
 نور آفتاب است که درین کوزه تافت است و شعاع آفتاب
 است آن شعاع را که از آفتاب جوهر اول است در بدن است
 ملکوت نامند و نسبت به طبع امانال فی نهایت جبروت نامند
 پس هر دو شاخ از روی معنی جبروتی یک چیز باشند و از روی
 و ظهور مظهر بسیار باشند و هر دو شاخ را یکدیگر چون حقیقی باشد
 ولی باعتبار ظهور و بصفت لطافت و کسافت دوم نماید

اما بحقیقت دوم نسبت عناصر را به عالم ملک نامند و طایفه
 عالم ملکوت نسبت تعیین محل پس مغدرات عالم جبرائیل
 چنانست و این دو شاخ را کاهی آسمان و زمین کاهی کاهی
 دنیا و آخرت کوهی و کاهی شیطان و **محمد** کوهی و کاهی **ادم**
و کوهی و کاهی غیب و شهادت کوهی و کاهی امر و نهی کوهی
 و کاهی بهشت و دوزخ کوهی و کاهی ملک و ملکوت کوهی و کاهی
 روح و بدن کوهی و کاهی ربوبیت و عبودیت کوهی و کاهی ظاهر
 و باطن کوهی و کاهی نور و ظلمت کوهی و کاهی طایفه و عناصر کوهی
 عقل و عشق کوهی و کاهی بساط و جمال کوهی و کاهی حق و باطل کوهی و کاهی
 شاخ که بصورت عنصری نمود طبیعت و خاصیت پیدا کرده میسر
 جنب او هر پوی اسفل است و دعوت او همه دوزخ است
 و نامری است پس اگر در پاک طهور صفات شاخ طبعی طاهر
 باشد و صفات عنصری غالب آن پاک شیطان و کافری است

در این

که عبودیت را بر ربوبیت غلبه میدهد و قاهر خلاف چنان
 گویند که عبودیت را و قاهر ربوبیت میکند و اگر در پاک طهور
 صفات شاخ طبعی غالب است و صفات عنصری طاهر
 آنکس ملک و مومن است که عبودیت را مقهور ربوبیت میکند
 و ربوبیت را و قاهر عبودیت میکند پس شاه عشق با و فرخنده
 فردیت کاف **الله** و لایق است که شاهی بود نامی است
 زیرا چه نام بر دی امتیاز باید تا یکی را از دوم جدا کند و دوم
 پس عشق بنظر روحان خود قیام و کلاه از جامه از خانه جبروتی در
 چیزی بود پس **محمد** و **محمد** نام پدید آمد و پستی **محمد** و **محمد**
 گفتند باز قیامی دیگر در بر گردیدی از پستی و نمی از پستی
 بدو نام مختلف می شد **محمد** **المیسر** **ادم** و **خا** حق و باطل و نور و ظلمت
 بهشت و دوزخ و وحدت و کثرت **پست** آن و آن یک است
 پس پس پدید آمد و خنده کردی و دشواری در جهان انداختی **محمد**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين المذكور بكل لسان والحمد لله

زمان والمعهود في كل مكان والصلوة على الداعي الى سيدنا محمد

وبركان محمد المعجزة بالحق الى كل حين وانسان وعلى اله

الذين اتبعوه باحسان وبعد فلهذا اصول المختار على

الفصول الوصول وصل لهذه البلايت الى رتبة النجاة

وتتبعه دركات النجاة على الله في البدايت استند

ذلك لذكرى لمن كان له قلب ينظر نور الله

يهدى من يشاء الى صراط مستقيم وتتمت هذه الرسالة

المجوعة باللطيف الغيبية الفتح البیان بیدک فاندان

عشقت است انار بركاتهم في العالمين الى يوم الدين

وانما اختصة العبادة الفارسية ليسهل دركها على

الطلاب وشرح بها صدر الاحباب وارحمهم الله

الحمد لله

الكريم الوهاب الغمام الصواب دانية المرجع والمآب

قال العبد الضعيف عبد الله بن حسام الدين بن عبد

بن شهيد بن ضياء الدين بن نجم الدين بن حاد بن عز الدين

بشیر الشيوخ چون نيت صادق همت واثق ابن

در تالیف ابن مختار بود بعض اصحاب اربوبیت و خفایا

الوایت و حقایق ارشد و کذا فی فضل ربانی و انعام

سجانی بحکم و ارثه از ورثة الانبیاء علیه السلام که اعتبار

العلماء و ورثة الانبیاء معلوم است و بحکم تشریف الغمام

که بدلائل و علمنا من کذلک علما مفهوما اند بر لوح خاطر

مرفوع بود بر صحیفه خیمه نقش سپیده شد از هیچ طایفه در هیچ اندام

و بهر خفته اختیار کنم و بهر زنده ازان بهره رسانم و بهر کردنی

نقصی بهم چه علماء چه فقهاء چه عباد و چه زبلا چه انبیاء چه اولیاء

چه خواص چه عوام بل سائر فرق اهل اسلام زیرا که تابع جمیع

که مشرب کو بزمیست همان کند که از مشرب بزم چون مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم اکملها و من الخیات اقتضای زمان است
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و ما ارسلناک الا رحمة
کافیه للناس الابد متافیان دی در تبلیغ امر اروی بفرمان
طریق بدنه همان بهر تکلای و از مدعی بچکس انگذارند که امر اروی
رسپانند و ما یعلمها الا العالمون **فصل** اهمیت آب
محرر و صلوات ملت احمدی را در پیوک طریق السیح و قیبه
حضرت نامشای به مشرب آمد مشرب اختیار مشرب بود
مشرب شطار به طایفه راشغال محض و او اودی معین بود
معصومه است کل حزب جمالده محمد فرعون اری قال آ
و کفاری یستقیم است الطریق الی الله بعدة الناس للبلای
و احد و الی کفر اند **فصل** اشاراتنا شئی و چکس احد
و کل الی ذالک الجمالی شیز **فصل** استعنا انما تعرفه من ابنا السبل

حک

بجب برعت و بطور امد فتم کالبرق اللامع و منهم کالجماد
المسرع و منهم کالزکب و منهم کالاشی و منهم کالتله و منهم
صده اگر هر یکی را شرحی باین دهم قصه بطول کشد و طالب باز
مقصود باز ماند چه قصه باین خاندان عشقیه است که آن مشرب
شطار است از مدب مردان بکار است ان ایسر الطیف
و اسیل السبل است ان اقرب الویل و جامع الفضایل
آن کلید خزان امر است آن کلید دقایق صدور و احرار است
انچا رخ نیست کج در کج است انچا مجامده است شاید
مشاهده است انچا اعمال کمر است احوال مشرب انچا اندر کمر است
انما رشیار و کلف کوبید **مثنویات** نامه پنداری که لاف است
یک زبان با نشتین کاری کنی که ازین کارت بود باری پدید
و امن با کبر کوهل من مزید نماز اهر دم حضوری ایدت بهر زمان
از غیب نوری ایدت ای ز نورت پر شود جفت آسمان شود

در این کتاب
تاریخ و کلام
لا اله الا الله

تسری

حضورت شور در کون و مکان از دل بابت زحمت این حضور
 محو کرد لذت جور و مقهور در کمون است کس ازین نیکو
 جز که رب العالمین که حقش شمس سعادست بدر بارک الله
 دو عالم بر سر **فصل** در بیان نفس کوکب سلوک راه رفتن
 باشد السیالک راه رفته بداند هر طایفه را که منی و هر زمره
 که مشایخ و اهل هر قبی را که صحبت داری بچک را از خط
 و نه فارغ نیای و این بود اموضه منی چه مومن و چه کافر
 چه قاهر چه زندق چه صدیق چه مفید چه ملحد چه مصلح چه مرشد چه کس
 این دایره خارج نیست اما فوق در وصول بمقصد است و منتهی
 پی **الله** و منتهی حقیقت علیه الصلوات انما هدایت بخار
 از وصول بمقصد اصلی مد و ضلالت عبارت از حصر و توقف
 و اگر نفس هدایت در هدایت بر یک راه حاصل است پس
 این طوائف و فرق که منی هر یک سیالک اند بعضی سیالک

دعوی

و بعضی سیالک و اصل اصغری حصول در فصل دیگر بیان کنیم **الله**
 اما منی سیالک است که در انشاء طلب بجز منی و مقصد است
 کسی که سیالک است کسی که سیالک است کسی که سیالک است
 بهر طایفه نزدیک مومن و او شد که از سر به او غفلت نماید
 فاسد از اختیار کرد و مقصود اصلی و مطلوب کلی و استیلا
 حقیقت کار باز ماند اگر از حقیقت کسب نشاند و بدانکار وجود
 بچک باطله و بر این ماطله تنگ سازد این همه هلاکت از آن
 که به پروی نمی کند **فصل** سیالک و اصل است که در هدایت
 بال محکوم محقق شده باشد در آن محکم چنان عقیده محکوم درست شده
 اگر سیالک خاربه را اصل بدخشان فی کوی منی تغیری و تبدیلی در عقیده
 محکوم پیدا نکرد و اگر شبی در خاطر بگذرد بقصور خصم و نور عقل
 محالند **الله** امت الذین امنوا یا **الله** و رسوله
 لمریتابعا و جاحدا و یا موالهم و انفسهم و سبیل **الله**

انما از خود کسب است

ازین

الصادقون و عالم هیچ وقتی از حق هادی غافل نشدند
و ائمه اطهار علیهم السلام نیز پس از ایشان
که راه چنین است و من رفته ام انگاه طالب صادق بقصد
بجزی شود و صد هزار چوکی و چوکی در وی پیدا آید و نشاء خداوند
بر همه او لایح شود آنکه خود آنرا کشد و نو ماه و آنکه
هر یکی در طبع و احوال هر کدام را تغییر و تبدل کند
زیاده و نقصان پس خود هیچ یک ازین را در خدای
و لای مجبوری خود و این ارشاد و طیفه انبیاست علیهم السلام
که حق را از تقیید بناقص و حادث باز دارند تا هیچ ناقصی
را با دلویت نه بر بختند و تصدیق خانی قدیم امر کنند و این
بغیب نمایند برای تفهیم جمیع اهل سکران پسندال در میان محمد
و برای تصدیق دعوی خود و عزت بنامند هر که ایشان را تصدیق کرد
و کار بر توانی که این است از اگر او پاک است و در اصل

سکر

سکر عبارت از اینست که تصدیق ناقص و حادث نشد و هر چه
انست تصدیق خانی قدیم کرد و این را وصول علی گویند و اینست
در ای تبارک و تعالی جویدیت قدیم و این پیشتر کرد و این
هم در سکر و اوم است اما اینجا باید دانست که اینها علیهم السلام
بهم را از قید بناقص و حادث باز دارند و خواص را از قید خود باز
ند و خواص متقی خود نشود از صفات ذمیده و حیده خود یکبارگی
و ولادت معنوی حاصل کنند و این را ملکوت است و این
من من الله و لا ترین چون از قید خودی خود و از حید و معنی
و حید و طلق رسیدند این علی بود حالی شد فیضیه و در کشت
جبر با لمراده و در وقت او شد پس سکر خواص عبارت
است و عیان اذ انظر الفقر فهو الله انما کانت و عیان
نیت که نوری داری حایکه کند یا تمثلی و تمثلی چند باشد تا در
هم بر سببی پس اوم را سکر است و خواص را نیز سکر

از ترک خود اید و وصول عبارت

و وصول انبیا علیه السلام هر یکی را حسب حوصله او دعوت کردند
 و احوال را از انبیا علیه السلام آن رسیده خواص این سیدین
 و عوام در مطلق بیک شرکت دارند اما در ذات بیک فرق اند چون
 هر چه از انبیا علیه السلام میراث رسیده خلق را همان خواهند
 در آن دارند که هر یک در مرتبه خواص هستند اما فوق میان دعوت
 و امت و آنست که دعوت نبی آنست که بیکان را آتشنا کند
 و آتشنا که لایق قرب باشد و امت کرده اند و امت اولیا را
 که آتشنا را دعوت کرده اند و غرض آنست که اولیا را از انبیا
 بیک خاص میراث رسیده با نواح مختلفه و طرق متباینه بکند
 در شریعت ایمان به انبیا علیه السلام فرض است تا اگر کسی
 علیه السلام را منکر شود کافر شمرده شود و در طریقت اعتقاد بر همه
 ختم لازم است تا اگر کسی فی الواقع منکر شود در طریقت باشد هر یکی را
 بر عاده است الطریق الی الله بعد انفس الخلق لیکن علی بطلان

مرشد خود که آن مقصود و پان بیک خاندان عتیقه است **فصل**
بیک خاندان که شطرنج است اند که چون مرید صادق
 و طالب اثنی را سودا و وصول الی الله و برانند و با احوال
 آن جوید اول توبه و استغفار نماید بعد طهارت ظاهر و باطن
 بعد از آن طمیس ذکر کند باراده و واسطه و ملاحظه و محاسبه و مواظبه
 و مراقبه و محاسبه و مواجبه اکنون کیفیت هر یک بتفصیل در
 فصل بیان کنم **انشاء الله تعالی** اما ملاحظه و محاسبه و مواجبه
 شرح و بیان آن حاجت نیست **فصل بیان توبه و استغفار**
 بدانکه توبه از آئینده بوده استغفار از گذشته است زیرا که توبه
 رجوع از گناه و رجوع از گناه آنست که غم کند ازین پس گناه
 آنرا بکشد کرده است تا کرده نخواهد شد پس امکان ندارد که توبه را
 بازمان سابقه تعلق باشد پس چنانکه توبه بگذشته تعلق ندارد
 بازمان آئینده تعلق ندارد زیرا که استغفار عبارت است از طلب

مواضع دان لا محال از هر چه سابق باشد پس بداند که برای تصحیح
تجدید امانت و تائید طریق است مرید گوید **امنت الله** و با جابه
من عند **الله** و علی مراد **الله** و امنت بر رسول **الله** و با جابه
من عند رسول **الله** و علی مراد رسول **الله** و تبرأت من **الله**
و عن **الله** و رسول **الله** و الا تحلفی کلام **الله** و کلام رسول **الله**
و تبرأت منهم من الیهود و النصارى و المشرکین و غیر فرمایند
الحمد **الله** الذی انعم علینا و هدانا لاسلام و جعلنا من
حبیب **محمد** علیه **السلام** باز گوید قبول کردم دین اسلام و آنچه در حق
و پیار شدم از کفر و کافری و آنچه در دست و طریق استغفار
و توبه آنست که مرید گوید **استغفر الله** **استغفر الله** من **الله**
ماکره **الله** قولاً و فعلاً و خاطراً و ناظراً و اتوب الیه سر کمره
بعد از آن بگوید خداوند او توبه کردم و باز گشتم بخدمت تو
این بود طریق توبه و استغفار بعد از آن تعیین ذکر کند

نظر

و بخواهد ای ارشاد **فصل** در بیان تعیین سبب کسب صواب
از یاد تا پس از آن را بداند که بر طریق معهود و یکدستیت مخصوص
بجور و مشطعات اشارت بر آن کرده می آید شرح تمام در
نیاید تا هر نا محوی بر اموان اسرار ذکر و نام بر و اشارت هر یک
در آید چنانکه قسم من فیهتم الصالح بکینه الاشارات و الفاء الالغیه
بدانکه آن حکام که مرید و کز گوید هر دو می آیند شست چیز از دست
ب **ل** **م** **ت** **ش** **م** و دانامه اقبال که مشهور
و هوائت یصلح بقلبه ات **الله** ناظر الیه و عبارت
و یکسر گویند علم بنده باطل و حق و حق بر وی داخل دین ذکر است
فصل چون مرید و کز گوید باید که ابتدا ذکر از نزد و نام
که آن مبداء و خرج نفس است تا هیچ جزوی از اجزاء آدم عالی از ذکر نبرد
و بیا تو گوید زیرا که تو فاروق است میان عبادت و عبادت
از العباد و خلاف العباد چون ذکر عبادی کند چنانکه سابق خطرات

کندگی از آن ذکر هر دو پس فارق میان عادت و عبادت همین
باشد و دیگر درین مرتبت که حال تنویر از قوه میشود چه از قوه حواس
خیزد چون حرارت درونی مستولی شود هر چه لایزال اندون باشد
و که اخته کرده پس باطن مصفا گردد چون صفایا به حال بروی نماید پس
ای بدین جاری است المواجهه فی الکتاب و الاحوال
الاعمال و این نوع با متجان اعمال و الاحوال مقصود است فای
لبرقوت فخره تحقیق **فصل** باید که کشتن دم فوق العباد
یعنی نفس که حسب معناه چون می آید در حال ذکر اندکی از آن ببرد
زیرا که خلاصه است و باعتبار نسبت عبادت میکرد و چنانکه تقریر شد
زیرا که کشتن دم فوق العباد موجب اشتقاق هوا شده و اشتقاق
هوا حرارت بکرات را دفع میکند پس بنوع اشتقاق هوا شده
بجز در تنویر شده حرارت بکرات موجب از است و در سوایات
که اخته لا بد که باطن مصفا کرده آینه دل صاف و شفاف بکشد

باید

پس باید که کشتن نفس نیست که فوت نماید و دارد از تو که حالات
و کثرت و اوقات و زیاده شوق و ذوق غیر ذلک نماید
غذا و حیات و لایحه الایا البرهان **فصل** هر بار که از خروج دم
کشتن کند یکبار پسیم ذات با وی مقرون گردد من اوله و آخره
زیرا که مقصود کثرت تصور بر حروف و اصوات در خاطر نیست
معین را با تمام پس اند بل مقصود داده ام مقصود ما حفظ
خیال نیز بر غیر وجه حضرت با حضور تمام نیست و در آن حال
که بر طبقی که اشارت افتاد و این نوع فواید بر مثال شکستگان
دلان باشد که درین نوع زیاد میکنند تا سرانجام عادت میکنند
قلوبهم لاجلی ظاهر کرده دیگر نیست تا اگر آهست آهست با مقصود
افند برین نوع و ذکر دست دهد اگر کسی بکمال بروی خیال معینه
بملاحظه باشد مقصود و در اسطره چگونه نیست و در ذکر خاطر درین حال
واحد و در خطره را احتمال ندارد که گویم اگر معین نظر کنند بر چهار

کبار که در خاطر جای میگیرد الا انک از غایت زنت فهمم
انچه نمیرسد اگر کسی که تصور و غیر در آن وقت شرک بود و کرم نمیک
انگاه باشد که جنبی و متانی بود و این تصور مدد و متوی ملاحظه است
تا اگر در ملاحظه حضور و تصور و تصور پیدا شود این تصور جز آن نقصان
که تا مل فانه دقیق و با قبول حقیق و اگر کسی که بدو در اسپم ذات
بدینیت پس چگونه در پست باشد کرم در کتب فقره مطبوع است که
در اسپم ذات مد و قصه هر دو پست عمل است اما باید در این
هم مقاصد اهل الله تحصیل حضور است و آن هر نوع که در پست
حاصل کنند اگر چه در اعانت احکام لفظیه که بطن ظاهر تلقی دارند
شود و بر آن نظر شیخ بر فهم مستقیم است نه بر پس عبارت
صاحب کشف برین تفریح کرده است این بحث و حجت انچه
ندارد اما بنا بر سپاس شیطان که در خاطر بعضی متعلمان آید تعزیر
قال العبد الضعیف عبد الله بن حسان الدین بن عبد الله بن

بن حسان

بن حسان الدین بن نجم الدین حاد بن عبد الله بن معروف شیخ
الشیخ شهاب الدین الکبری الصدیق البهروردی حفظت هذا النوع
الدکور من الذکر و علمه شیخ و شیخ الاسلام و الاولیاء و الک
محمد بن عارف الفارسیه العقیقی و هو اخ من شیخ محمد بن حاد
قلی و رای الله العقیقی و هو من ابی الی شیخ خدایتی علی و معنی
بپسان ترک عبد الله و شیخ خدایتی علی من شیخ ابی
بن ابی زید العقیقی النوری و شیخ ابی الحسن العقیقی من مولانا
الترک الطوسی و هو من شیخ ابی زید العقیقی و هو شیخ المعز و یصل
براتب الی شیخ ابی زید البیطامی و باقی السلسله مشهور و ذکر
انچه گفته شده است در این کتب کبار و ذکر گوید این در کتب کبار
الکبر است اما در محاربه الکبر اگر کسی را و پست دهد و در یک دم صدمه
وزیاده از آن بگذرد شود و الله میدی من یشاء الی صراط مستقیم
فصل مرید صادق باید که فنا فی شیخ حاصل کند و چون

اختصار کند اولی تر باشد از اینچ ابرار الهی را باینست
و آن ترتیب از کاینست **ق م ح ف ط**

س ع ر ب ه ب ب ب

ب ح ه ب ع ب ط ق ح و

ق ع در این ابرار ذکر است که ذکر است و این
انچنانکه تفتیان از کاینست این مختصر از اینها
تواند کرد **و الله** بیدی من یشاء الی صراط مستقیم

فصل روایت ثقات و ائمه هدی است

روایت کرده اند که حضرت قطب الانبیاء و الاولیاء
حضرت امیر المؤمنین علی

المرسلین سوال کرد یا رسول الله و لنی علی اربع الطرق

الی الله و اسلمها علی عبادته و افضلها عند الله

رسول الله یا علی عیسی بسلامه و ذکر الله فی الملک و کل

علی کلین اذکر یا رسول الله فقال علیه السلام غرض

عینیک و اسمع منی ثلثه مرات و رسول علیه

السلام

السلام بقول و علی سمع ثم قال لا اله الا الله

ثلثه مرات و البقی علیه السلام سمع ثم لقن علی

رضی الله عن الحسن البصری و یولقن حبیب الحی

ثم لقن فثم و شداد بن اوس رضی الله عنه نیز روایت

میکنند و عباد بن الصامت درین روایت او را تصدیق

داشتند که رسول علیه السلام جماعتی از صحابه تلقین ذکر

کرد غرض آمدن این حدیث آن بود که کسان عوام این

نباشد که تلقین ذکر از مبتدعات مشایخ و موهوبان

صوفیه است بل مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین

گرفته اند و صحابه از حضرت خیر الوری محمد مصطفی صلی

علیه و سلم تلقین گرفته الحمد لله علی هذه النعمت العظمی

الفضیله فیکری به انکه تلقین ذکر نفی اثبات یعنی ذکر

لا اله الا الله این ضعیف عبد الله بن حنیف است

بن عبد الله بن ضياء الدين بن نجم الدين بن محمد بن
 المعروف بشيخ الشيوخ شهاب الدين بن محمد بن
 السهروردی از خانوادۀ مختلف دارو کشف از خا
 دۀ فلوتیان نیز دارد بنده در نجار استنیده بود که در نجار
 شیخ مظفر کانی است بهر روزه خلوت مریدان
 رسانند قصد مصاحبت کردم مدت شش ماه در راه گذشت
 تا به شیخ مذکور رسیدیم آنچ شنبه بودم شیخ را اضعافا
 مضاعفه از آن کامل تر یافتیم مدتی صحبت داشتیم و گزنی
 ثبات از شیخ مظفر مذکور تلقین یافتیم و شیخ مظفر از شیخ
 عثمان بادی شیخ ابراهیم سید السادات سید نظام الدین
 و سید نظام الدین صبی از شیخ محمد خلوق و شیخ محمد از شیخ
 کبرای خوارزمی و شیخ نجم الدین از عماد بن پانصد و بیست
 عماد از شیخ ضياء الدين بن أبي النجيب عبد القاهر سهروردی

شیخ

و شیخ ضياء الدين بن نجم احمد بن ابی شیخ محمد بن ابی شیخ
 ابوبکر از شیخ ابوالقاسم کرکلی و شیخ ابوالقاسم از شیخ ابوعثمان
 ابوعثمان از شیخ ابوعلی کاتب و شیخ ابوعلی رودباری و شیخ ابوعلی
 از شیخ جنید بغدادی و شیخ جنید تلقین از خواجہ سری و سقطی
 و خواجہ سری تلقین از خواجہ معروف کرخی و خواجہ معروف تلقین
 از امام داؤد طایفی تلقین یافت و امام داؤد از خواجہ حبیب
 حبیب از خواجہ حبیب بهره یافت و خواجہ تلقین از امیر المؤمنین
 القاب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه یافت و امیر المؤمنین
 از حضرت خاتم النبیین سید المرسلین محمداً بن عبد الله
 صلی الله علیه و آله یافت یک سلسلہ تلقین این بود که تحریر افغان
 فصل شریطہ تلقین ذکر است که مرید پس از تمام کند نیویطه
 ظاهر و باطن حاصل کند طهارت ظاهر و باطن طهارت باطن
 باطله قال الله تعالى و ما امرنا الا للعباده الله خالص

پرسش مرشد او را در خلوت با خود بنشاند و بچک پس بادی
 نباشد اگر چه از اهل تقیین باشند زیرا که تقیین مختلف است یکی
 بر حسب استعداد و صلاحیت باطن او تقیین فرمایند از آنکه شیخ
 صراف باطن است اوضاع باطن هر یک را می شناسد یا بعد از
 ملاحظه باطن را می بیند و هر شخصی را می داند که در قفل خزان او
 یکشاید کدام اراده رنگ آینه باطن او را بزرگ و جالب
 بدایت کا و طایع هر یکی می شناسد بر کوش احوال هر یکی
 دارد و چون مرید از حال بحالی دیگر تر شود یا از حال سابق تنگ تر شود
 و واقعه چندان تاقت غیبی آوازی شنود یا از باطن خود کلام
 احتیاج کند یا چیز دیگر او را پیش آید که اهل طریقت از او بپرسند
 کدام شغل و یا فرماید و بگوید که من فروع در آن حال دارم و ارشاد کنند
 چنین نباشد او را مرشد بتوان گفت او متکلم باشد که تقلید کار
 میکند از وی هیچ حاصل نیاید پس چون مرشد کامل مرید را در خلوت

با خود بنشاند بگوید می بیند و دوست خود بر او می جویند
 و از آنکه پای راست بر یک پای چپ خود یکبارگیست که
 مربوط با باطن قلب است چون قوت در آن رک برسد
 حرارت پیدا آید و بالا ذکر شده است که حرارت باطن
 تصفیه قلب است بعد از آن بر حسب استعداد و صلاحیت
 مرید اراده تقیین کند پس بچهار ضرب است یک ضرب که
 کوبیدن **فصل** در ضرب اشارت است بر نفی خطر
 ثلثه خطره شیطانی و خطره نفسانی و خطره ملکی و چهارم ضرب
 اثبات خطره سجانی است اینجا باید دانستن بسیار است
 و عوام جمیع اقسامه عشاق شکار از هوا و ابرار صلا
 اینها را شاق اشارت را در موع اندیشه و است محرمات
 لذات نامشروع است که از خطرات شیطان است و اهل
 طاعات و عبادات بجا آرند لیکن از خطره مباحات

فرااید

ملک

خارج نیاید که از خاطرات نفسانیه است لکن گمارد
کلا و جلدی با خرت نیل باشد راه راحت بر خود برآید
و طریق تناول لذات و نیل مرادات عاجل از مشروبات
و مخدرات میدود ساخته جز بطاعت و عبادات و
مجاهد کار ندارد که آن از خطرات ملکیت است
شطار از زنا و پیرهنند و از ریاضت بگریزند و پیکر خود
را نهند و کشف و کرامات بجویند و از کفاریات است

مشو بایست

هر که وی از کشف خود گویند کشف او را کشف کن بر بر
و آنکه دارد از کرامتاش یک شمارندش که گوید عافیت
و آنکه اینک را خرد است او غری دارد و لیکن خرسوار
ماند و آن غافل مشو با خود چون بخود ایمیت باشی با خدا
اما عبادات و کدات بجا آرند و بنو افل ظاهرا تمام

از خود

از ریسم و عادت خلق محترز باشنداری انقیاد پیش الهی
عند انحلال از سوم کی گفته است **بایست**
تا بکند و مناره و بران شود احوال قلندر بی با باشد
تا ایمان کفر و کفر ایمان یک بنده حق بحق میلان
و بسوی معروف و لباسی محمود و غذائی معین مقید باشد
تقید بچیزی این شرب عین ضلالت است و النفات
تجسس و تحقیق خلق محض بطالت حاصل است که عذاب

تقید

این طایفه است التوجه الی الله و الاعراض عما سوی الله
و این خطره پستی کونیند ایمان در پرده نور باشند غرق دریا
حضور باشند از بهر فیلهار هیده و بهر بند که پسته فریقت
و دیگر نمائند که **الله** و لا اله الا الله المقصود هر که بچیزی مقید شد و در چنانچه
آن مانع معبود و مقصود و مطلوب و محبوب و می همان چیز باشد
بدانکه گفته اند هر چه در بند آتی بنده آتی چه ابرار و چه جنار

و چه اشارت پس آید که از هر شبهه عبور کرده باشد و از قیاس
خیزد و راه پیموده باشد و تحقیق ذکر نفی و اثبات تواند
گفتن بضرر اول مقابل است و برزاقی چپ است
کند بر نفی خطره شیطانی زیرا که مقارن مقام شیطانی طرف است
و بضرر دوم که برزاقی راست است اشارت کند بر نفی خطره
نفی نه همیشه میان نفس و شیطان مقابل است زیرا که نفس
شکار و شیطان است میان شکار و و است و مقابله باشد و هر
سوم که روشن است است که آن مجلس کاتب خیر است
اشارت کند بر نفی خطره ممکن چون بضرر است نه نفی خطرات
بضرر چهارم که در هی نزول و در فضاء اول است و مقرون
اثبات است اشارت کند بر نسبت آن صفت که در حال
منته کرده است بذات قدیم **باری تعالی** و این چهار ضرر
خبر تلقین مرشد و اداست عمل بر حسب تلقین بر سر است

بکلمه

بدانکه بعضی کلیات اعمال در قلم آمده اند جزئیات تعلقی وقت نشاء
دارد تا که ام زکی القلب طاهر السرخس محلل العمل سعید الانزل باشد که
صدق توحید و اخلاص باطن از موجب انشاء امیر ار کرده و **لا اله الا الله**
فصل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل
العظیم اگر سیاهی سوا کند از کلام سابق چنین مفهوم شده که کسی که از
هر شبهه ترقی کند او ذکر نفی و اثبات تواند گفتن پس مبتدی
چگونه تلقین کند جواب گویم بالا ذکر نفی تحقیق بر مضمونی این ذکر
نموده گفتن اما مبتدی تلقین گوید مرشد او را تلقین میکند که این ذکر
بامفهوم هم بتقلید چند آن گوید که در حد تحقیق رسد مضمونی این ذکر
برای تجلی کند انگاه این ذکر تحقیق گوید سوا کند که مقصود و مطلوب
اثبات خطره بجائی است و چون ذکر در حال نفی خاطر نماید که
ضرر نه خطره نه شبهه و بدین ضرر نه خطره ملکی انگاه در حال
ذکر گفتن چندین خطرات روی نماید پس مقصود حاصل نماید ترویج

بتقلید

و توشش باشد جواب که هم اصلا اوضاع این ذکر اشارت
 که تفریاض ادا می شد و اورا لفظ کلی تلقین کند که هر خطره یکبار که
 منفی شود مثل لام بعد پس این لفظ کلی هر خطره را یکبار که نفی میکند
 فاعول اما اینجا سخن پست باید دانست که مبتدی را این چنین
 خطرات غیر که تعلیم معلم حادق و ارشاد در شده و اتق بشغل معروض
 کشته منافعی تکمیل حال نیست بلکه ممد و تقوی خطره چیست
 پست و لهذا بعضی مشایخ بعضی مریدان را مدتی مدید بر شغل تصور
 و ابرطه چیزی دیگر میگویند که آن ممد و تقوی مقصود خواهد بود و فایده
 و لا تموم و انکرا مثل این کلمات مشایخ فرموده اند التوحید ذکر
 و غیر ذلک آن مبنی بر احوال منتهیان پست نه مبتدیان **فصل**
 اما ذکر که با پست یک زبان ذکر میگوید دلیل بر پست که از خضوع
 قلب در بسیار اجزاء جسم پست کرده و هر جزوی از اجزاء او را
 از ذکر فرو گرفته زیرا چه اصابع و گوش و اعضاء آن

از تقوی

از خضوع چون در بطن باشد دلیل باشد بر خضوع باقی احوال
 و الصد کل منامه ذکر اللسان و القلب فاعول **فصل**
 صادق را چون نعت ابدی و دولت سرمدی تلقین کند که نعت
 شکر از این نعت بجای آورد و در اوست عمل کند چندان در تقوی
 اثبات اشتغال نماید بطریق که اشارت کرده شد تا جمیع خطرات
 و کده رات از باطن او محو گردد و بعد از آن ذکر در مقدر دل استقران
 چون حضور در باطن قرار یافت از وسوسه پس شیطانی و هوا و نفس
 مامون و مضمون کشته می شود کامل و در اینهم ذات فرماید زبان ذکر
 اینهم ذات گوید و در باطن ذکر میگوید و از ادراک اصطلاح ابراز
 گویند چرب تنوع احوال مرید باراده او را مشغول دارد چون از این
 یافت و بهر حاصل که در اراده دیگر فرماید تا هر یک باراده چون
 نفسی سه و انوار او کار بر روی تحسین گردد و در یک وقت
 بروی کش ده شده از کار ذکر میگوید و درین ذکر نیز مراعات

واسطه البته از دست نه در این ضعیف را چون اتفاق
 در طوق خراسان افتاد از خراسان گذشت و از عراق گذشته
 در ملک آذربایجان رسیده در شهر تبریز با قطب الارشاد و
 سید السادات سید علی موحد ربانی ملاقات شدند چون سید
 در شریعت و طریقت و حقیقت کامل و در بیان اسم ربوبی
 و جبروت و لا اله الا الله و غیره صحبت داشتیم و حقایق و کفای
 بسیار کشف کرده یکی از آن پسندیده را یک لایحه بود که
 تقریر افشاء سید السادات سید علی موحد ربانی اجازت از پیر
 طریقت شیخ زین الدین خانی بود و شیخ زین الدین را از سید السادات
 شیخ عبدالرحمان قدسی بود و شیخ عبدالرحمان را از سید السادات
 جمال الدین محمود صفه صافی بود و شیخ جمال الدین را از شیخ عبدالصمد الطریقی
 و شیخ عبدالصمد از شیخ علی سبیر از شیخ علی از حضرت شیخ الشیخ
 الحلی الدین ابی عبد الله عمر البکری السمرقندی و شیخ الشیخ را از

شیخ محمد بن ضیاء الدین ابی النجیب عبدالقاهر السمرقندی شیخ
 ضیاء الدین را از شیخ خواجه و جیه الدین ابی جوش السمرقندی و شیخ
 و جیه الدین را از زاهد و شیخ محمد بن عبد الله المعروف بمجرب
 محمد را از شیخ احمد ابودینوری شیخ احمد را از شیخ محمدشاه و شیخ
 و شیخ محمدشاه را از خواجه جنید بغدادی و خواجه جنید را از خواجه
 سقطی و خواجه سمری را از خواجه معروف کرخی و خواجه معروف
 از امام داد و طایفی و امام داد را از خواجه حبیب مجی و خواجه حبیب
 از خواجه حسن بصری و خواجه حسن را از امیر المومنین علی بن ابی طالب
 و جیه دایم المومنین علی بن ابی طالب را از خواجه انبیا و سید المرسلین
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن ابی طالب را از جمیع ائمه
 پسند تلقین و کفای و ثبات و تلقین و بهم ذات که تحریر افشاء
فصل مرید صادق و راجع که شد که مصاحبت مرشدان
 و پست نه بدقت **الله** یا و یها الذین امنوا **الله**

وكونوا مع الصادقين اگر صحبت اهل حق موجب
کمالیت نبودی امر الهی باطل متوجه نکشتی و قول بگویم پستی
را گفت اصحاب **الله** فان لم تستطعوا ان تصحبوا مع **الله** فاما
صحبا مع من یحب مع **الله** و صلکم برکت صحبت هم صحبت
مشایخ و رفوان **الله** عنکم گفت مرید صادق را یک صحبت بهتر
از چهل جهل است آری هر تو اندیک لحظه مرید را بخدایت
نهد مرید که چهل جهل از سر پناه خود کند باشد که راه مطلق گردد و این
بسیار واقع شده پس صحبت مرشد غنیمت نندارد هر شکلی که
در راه او واقع گردد بر مرشد عرض دارد که شرف حال می کند
بسیار آن پسندار شاد از مرشد گرفته و در غیبت مرشد کار
کردند پیش از این بسیار غلط و غلط در راه نیست و باز محتاج به
تعلیم شدند و کار از سر گرفته پس بدان که چون صحبت ظاهر موجب اثر
باشد از این عمل باطن بالاتر از عمل ظاهر است و لهذا افعال

صلی الله

صلی **الله** علیه و آله و سلم نیت المؤمنین قریب من علی بنی است کر عمل
باطن است نه برست از عمل که آن کار جوارح است پس عمل
مؤمن کند از درون است باطن و ظاهر باطن نیت قلب است
و ظاهر بهر حال جوارح و تمام عمل بدن درون است اما افعال
هر دو درون عمل قلب است خاتم پس مرید را صحبت باطنی ختمی است
که در آن چنانست که مرید در آن صورت مرشد را بچشم دل
کند و روحانیت او را حاضر اندکاه بودی حضرت شیخ ما سیر
مارا بگوید من باجای دیگر شسته و بهر اشکال و صورتی که در اشکال
مرید را پیش آن لبسان القلب بران تصور قلبی که صورت مرشد
است عرض دارد و سوال کند آپس تکلف آن فرموده و حال
آن اشکال و تانیه آن ظاهر گردد از تانیه است ظاهر است که
داخل در کار که حضور می گردد و تفرقه پیش از این تو به باطن
تصور کند در حال حضور و لذت و شوق و ذوق است و

و این نوع تجربه تحقیق شد است و از کمال تصور باشد که صورت
بجای سبب معاینه گردد و این صورت مرشد اگر در خواستند و یاد
معاینه کند همان نیز که تمثیل مطلق باشد زیرا که شیطان بصورت
علیه السلام تمثیل شود و قال النبی صلی الله علیه و سلم من رانی فی
السام فقد رای الحق فان الشیطان لا یتخلی بینه و الحق یتواند
بصورت نبی علیه السلام تمثیل شود که بصورت شیخ هم
و ان الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و قال النبی علیه السلام
اشقی کانیا و نبی اسرائیل و دیگر فایده این تصور است چون
در مقام مکاشفه رسد و چیزی ناری و نوری اشجاری و انسانی معاینه
کند چون مرشد انچه مقصود بود با بعد آن مقصود شود و از روی دلا
و اشارتی بر آن شده باشد بصورت مکرر ندید بر اند که قوما
غیبه بود که او را روی نمود و اگر این معنی نبود بدانند و همی است
و خیالات ظنون و حسابات از افعال طبیعی و طبیعیات

بود که معاینه گشته مجدداً نسبت اشتغال نماید و این جمله که
نظر را نسبت به کمال محبت دست ندید و عشق مجازی را
معاظه است و باشد که سر او جبر و ویلا و نسا را و یا نقطه
چیز صورت معشوق در خاطر نگذرد و جز سکر محبوب در ضمیر
نریند و **پیت** از خیال تو میگوید که نظر میکردم پیش چشمم و
دیوای تصور شد و این تصور را در اصطلاح مشایخ و
الله علیه السلام واسطه گویند و بر رخ نامند و در عبارات بعضی
مشایخ رابطه خوانند عبارات مختلف و الا تصور واحد
واسطه است که این صورت مقول مرشد واسطه است میان
و میان صورت مخسوسه شیخ محبت که رفتی و ارشاد چنین است
و تفهیم که بینما بود بواسطه این صورت مقول از ذات شیخ
او را حاصل کرد و ما معنی واسطه است که این صورت مقول
واسطه است میان حق و میان بنده در عالم معنی نه افان

الا انظر الى ظهور الاله من الحضرة الربانية الى العبد بن منتهى
 میان صورت معقوله و محسوسه در معنی باطن تا فهم با آنک واسطه
 میان حق و بنده و این صورت معقوله تصورات واسطه برنج
 هم از کلام سابق خواهد شد یکی از مهمات اشغال صوفیه این
 که تغییر یافت و اگر اسرار این تصویر بیان کنم کار بطویل انجامید
 وقت ارشاد از مرشد باید گرفته **والله** میدی من بشاء الی غیر
 مستقیم **فصل** یکی از اصول اشغال صوفیه آنست
 در حال و کور بنده دل کند تا تا محرم را جمال آن نباشد که در حرم حرم
 خاصیت **الله** تدخلی نماید یعنی هر خطره که غیر خطره سبجانی
 باشد نفی کند خطره سبجانی آنست که در باطن در گوید با ملاحظه
 و توجه باندک و استغراق باندک و اگر اسرار این مقام بیان کنم
 و یکیک کیفیت در قلم ارم پرد یا دریده شود و عالمی زیر
 و همه کیفیت سبک بر فستد و تر نکشفتن غنک غطاک

فصل

فبصرک الیوم جدیده نقد وقت هر توجهی که باشد مقام حضور
 و غیبت فنا و بقا سبک و وصول حاشا الیه المشایخ فی
 کتبهم و رسائلهم ما در یک نقطه است قال امیر المؤمنین **علی**
ابن طالب کرم الله وجهه العلم نقطة و کثرة الجاهلون علم
 بتحقیق یک نقطه است پیش نیست الا آنکه جاهلان این
 را بسیار کرده اند میدانی جاهلان کی و نقطه کجا جاهل خود را
 که در نقطه کرده و از آنکس که بل عالمان کمتر کردند تا جاهلان
 کنند پس چون جاهلان سبب تکثیر شدند چنانست که جاهلان
 خود تکثیر کردند یا آنکه همان عالمان تکثیر نقطه کردند تا جاهلان
 عالمان کردند عارف محقق را ستری کشوفت تحقیقی معلوم
 از آن اخبار میکند به کس یا و نمیدارد از آنکه دست او را که هر
 دفتر کتب آن نمیرسد و اگر اخبار نمیکند تا کلام همیشه **قال الله**
یا ایها الذین یبلغ ما انزل الیک من ربک **وقال الله**

یا ایها الرسول



